

فُحش کارخونه‌ای یا فحش خیابانی؟!

آنچه در سطرهای بعدی می‌آید روایتی از دل یکی از کارخانه‌های ایران است. این کارخانه تولیدکننده‌ی کالای واسطه‌ای است که توسط سایر صنایع مصرف می‌شود.

کارگران هر روز عصر به بهانه‌ی چایی مدت کوتاهی را استراحت می‌کنند که معمولاً راجع به گرفتاری‌های زندگی و مطالبات کاریشان بحث می‌کنند. امروز هم مثل همیشه کارگران جمع شده‌اند و صدایشان در میان صدای دستگاه‌ها می‌پیچد.

آقای دیداری (که از بی‌خوابی زیاد چشم‌هایش به مغزش رفته): مردم گرسنه‌اند دیگر کوتاه نخواهند آمد. علی آقا: خود من سر این ماه موعد خونه‌ام تموم میشه صاحب‌خونه میگه یک و نیم دیگه باید بذاری روی کرایه خب با این وضع و گرونی از کجا بیارم.

آقای دیداری: آخ علی نمک به زخمم نزن که هرچه می‌کشیم از این آخونداس اینا بن و بیخشان دزد و فاسد هستن. نان از ما می‌گیرن و جاش رنج و غصه خوراک‌مان می‌کنن.

یوسف: آره والا این تن‌پرورها دین رو دست‌مایه کردن و کار مردم رو اسباب آسایششون. ولی خب گندیده بودن این دولت از فساد این دولتی‌هایش نیست از سیستمیه که بن‌مایه و نطفه‌اش فاسده.

علی آقا: چیه یوسف نکنه تو هم ...

یوسف اجازه نمی‌دهد حرف علی تمام شود وسط حرفش می‌رود: نه علی آقا منم نه...

الان مالک همین کارخونه که خودتم دیدی سه تا ماشین داره که هر کدوم چند میلیارد پولشه، از اون سمت خود تو چی؟ دوازده ساعت اینجا کار می‌کنی ماشین که نداری هیچ، لنگ کرایه خونه‌اتم که هستی.

اون به سیاه و سفید دست نمی‌زنه و اون وضعشه، تو هم از جونت مایه میزاری این وضعته.

حالا بگو تو از این حقوق می‌گیری یا از شیخ و مُلا...

علی شانه اش را بالا می‌اندازد و بی آنکه چیزی بگوید به فکر می‌رود.

آقای دیداری: یوسف بدبختی ما اینه که اون بیرون همه‌چی گرون میشه نه اینجا، و الا اینجا که حقوقمون رو تازه امسال زیاد کردن و طبق قانونم میدن. اینکه یه سری دیگه میدزدن و گرون کردن چه دخلی به ماشین‌های این داره؟

یوسف: آقا رضا اگه اون بیرون چیزی هم گرون شده این صاحب کارخونه‌ام محصولاتش رو چند برابر گرون کرده. ولی حقوق ما چی؟ بر خلاف گرون شدن محصولاتیه که تولید می‌کنیم حقوقمون ثابت مونده.

درسته که اول سال حقوقمون رو زیاد کردن ولی چند برابرش مخارجمون زیاد شد ولی برا صاحب کارخونه چی؟ اون محصولاتش رو چند برابر گرون کرده و نه تنها از این گرونی‌ها ضرر ندیده بلکه نفع هم برده.

عباس آقا که از کارگرهای قدیمی است و خیلی کم حرف می‌زند، چابیش را هورت می‌کشد و می‌گوید: رضا درسته چیزایی که اینجا تولید می‌کنیم مستقیم مصرف نمی‌کنیم تا همون لحظه گرون شدنشون رو ببینی، ولی خب تو که هرروز صبح محصولات اون یکی کارخونه‌اش رو می‌خری ویه فحش حواله‌اش می‌کنی که چرا هر روز گرونتر می‌کنه.

یوسف حرف عباس آقا رو ادامه می‌دهد و رو به علی و رضا می‌گوید: گرونی که رو دوش ماست و رنجی که زن و بچه‌ی ما میبرن همون سود بیشتری که این صاحب کارخونه و هم کاسه‌هاش با گرون کردن محصولاتشون به ما تحمیل کردن.

آقای دیداری که فکر می‌کنه حرف قبلیش رو با تأمل نگفته بود و انگار حرف خودش نبوده: آره این زالو پاش بیفته همین چندر غاز هم قطع می‌کنه و باهاش ماشین و ویلا می‌خره....

اوستا حمید که کارگر این بخش نیست و برای کار تعمیراتی آمده از بحث بین کارگرها خوشش آمده و خودش رو قاطی بحثشان می‌کند: من خودم چند بار برای کارهای تعمیرات خونه‌اش رفتم به ویلاش. نمی‌دونید چه بریز و بپاشی دارن. دو بار استخر ویلاشون رو دیدم هر دو بار رنگ کاشی‌هاش فرق می‌کرد، گفتم لابد تکنولوژی جدیدیه و من ندیدم. به هر حال چیز عجیب اینجا زیاد دیدم؛ لابد اینم یکی از اوناس. ولی بعدا فهمیدم پسرش از رنگ کاشیا خوشش نیومده هربار ریختن و از نو ساختن.

یوسف: ها، ما اینجا کار می‌کنیم و اونا خیلی شیک و قانونی می‌دزدن. دولت هم این وسط همه‌جوره پشتشون در می‌آد. آخوندم اگه پولی گیرش میاد به خاطر اینکه منافع این سرمایه‌دارا رو پیش می‌بره.

علی آقا (کارگر چهل ساله که پیشانی پر چینش از روزگار سختش می‌گوید): هعی دلم از این قناس (منظورش مالک کارخونه است) پُره، هر روز زمین و خونه می‌خره و تا ما حرف از زیاد کردن حقوق می‌زنیم می‌گه کارخونه سود نداره.

بریم، فعلا بریم همین نونم از دست ندیم که وقت استراحت تموم شد.

روز بعد این بار وقتی یوسف می‌رسد کارگران خودشان بحث اعتراضات را باز کرده‌اند. و از لحن و صدایشان معلوم است که بحثشان حسابی جدی است.

آقای دیداری (خطاب به علی آقا): دیروز ریختن داخل دانشگاه دانشجوا رو که اعتراض کردن رو بستن به گلوله... آخه بی‌شرفی تا چه اندازه؟

علی آقا: دیگه به آخر خط رسیدن و به هیچکی رحم نمی‌کنن آخه این نخبه‌ها رو دیگه چرا؟

عباس آقا: چرا خب؟ مگه چیکار کردن؟

دیداری: برای آزادی جنگیدن خب.

عباس آقا: آزادی! آزادی چی؟

علی آقا (یاد مشکل اجاره‌خونه‌اش می‌افته و با لحنی خندان که تلخی و غم دلش در پس آن عیان است): معلومه دیگه آزادی داشتن پنجاه متر خونه.

دیداری: ای بابا علی تو هم این مشکل خونه گرفتنت رو هعی بریز توی هر بحثی.

عباس آقا با متانت روبه رضا: حرف خونه و نان‌مون رو نزنیم، پس حرف چی رو بزنیم؟

یوسف خودش را قاطی بحثشان می‌کند و پی سوال عباس آقا را می‌گیرد: عباس آقا منم دقیقا نمی‌دانم آزادی چی؟ انگاری هیچکی هم نمیدونه. این دانشجوها ریخته بودن توی دانشگاه و فقط فحش می‌دادن. چکاریه آخه؟ حقت رو داد بزن، برنامه‌ها برا این مملکت رو بگو!

یوسف (یک نفس حرف قبلیش رو ادامه می‌ده): خبر دارید یکی از کارگرای بخش کناری از سر و صدا گوشش آسیب دیده.

بقیه‌ی کارگرا متعجب می‌شوند که چرا یوسف به یک‌باره موضوع بحث رو تغییر داد با تعجب منتظر ادامه‌ی حرف‌های یوسف می‌مانند.

یوسف ادامه می‌دهد: کاش یکی هم درد اونو فریاد می‌زد. لااقل فحش هم میدن فحشی هم به خاطر اون می‌دادن.

آقای دیداری (در حالی که متوجه دلیل حرف یوسف شد، با حالتی حق به جانب): خب اون دانشجوهای بیچاره چه خبر دارن از سختی کار و وضع گوشامون؟

یوسف: آره آقای دیداری اصل قضیه همینه. اونا که مزد نمی‌گیرن و فعلا با کارفرماشون درگیر نیستن این چیزا براشون در درجه اول اهمیت نیست ویا اصلا خبر ندارن. ما که خودمون خبر داریم باید بهش بیردازیم.

علی آقا (در حالی که شوخ طبعیش گل کرده): خب ما هم که خیلی وقتا اینجا فحش می‌دیم.

کارگرا میزنن زیر خنده...

دیداری (با لبخند): ولی خب گویا فحش ما کارخونه ایه و فحش اونا خیابانی

دوباره همه‌ی کارگراها می‌زنند زیر خنده.

یوسف: آره آقای دیداری فحش کارخونه از اساس با فحش خیابانی فرق داره فحشی که از کارخونه بیرون میاد قدرت داره اما فحشی که از خیابان بلند می‌شه توانی نداره.

دیداری: منظورت چیه یوسف؟

یوسف: اول اینکه ما می‌دونیم چی می‌خواهیم؛ یه خونه و یه تنی که از کار آسیب ندیده و سری که شبا بی ترس بیکاری بذاریم روی بالش.

دوم می‌دونیم از کی بخوایم.

عباس آقا: حق با یوسفه. دیروز حرفش رو زدیم که حق ما رو سرمایه‌دار می‌خوره و باید اونو یقه کنیم نه اینکه به عالم و آدم فحش بدیم.

یوسف حرف عباس را تایید می‌کند: آخرسر و مهم‌تر از هر چیزی، اگه یه روز اینجا کار نکنیم خط می‌خوابه و صدای مشتری‌هاش درمیاد. اونوقت حساب کار دستشون میاد و مجبورن به حرفمون گوش بدن.

علی: میدونی یوسف حق با تو و حرفات منطقیه، من که تا حالا توی این اعتراضات خیابانی نرفتم و تا جایی که می‌دونم بقیه‌ی بچه‌ها هم نرفتن، اگه هم نرفتیم چون ته دلمون امیدی بهش نداشتیم و سنخیتی باهاش پیدا نکردیم.

دیداری: یوسف درسته ولی خب تا کی قرار همین‌جوری توی این چهاردیواری داد بزنینم مگر نه اینکه می‌گیم دولتم حامی این سرمایه‌داراست. مگر نه اینکه باید ریشه رو بزنینم؟ خب آخر سر مجبوریم به خیابان بریم.

یوسف: آره رضا روزی می‌رسه با کارگرای بقیه‌ی کارخونه‌ها می‌ریم خیابان؛ ولی قبل از اون باید بتونیم توی هر کارخونه راه و حرفمون رو یکی کنیم.

عباس آقا: به وقتش رضا به وقتش...

کارگراها که کماکان در سردرگمی بودند و نمی‌دانستند راه رهاییشان از این فقر چگونه است، اما یک چیز را خوب فهمیده بودند؛ دشمن اصلیشان مالک کارخانه است و تغییر وضعیتشان تنها به دست خودشان است.